

زمانی که برای پیدا کردن نسخه‌های خطی سفر می‌کردم هزینه‌ها و نیازهای مالی من از طریق پدرم تأمین می‌شد. اگر هم پول نقد نداشت به من چک می‌داد. البته در آن زمان کتاب‌ها قیمت زیادی نداشت، اما الان متأسفانه اشخاصی در این کار هستند که خیانت بزرگی به بشریت می‌کنند. چند سال پیش، چهار جلد کتاب خطی نزد من آوردند که هیچ مرزینی نداشت و من گفتم که نمی‌خواهم، دوسال بعد از آن اتفاق، یک کتابفروش

جعل دستخط شیخ بهایی!

برای گفت‌وگوبیا آیست... سیدمحمود مرعشی نجفی وقت گرفتم وتعدادی از فعالان فرهنگی و ادبی قم هم ما را در بازدید از کتابخانه ایشان همراهی کردند. آیست... سیدمحمودمرعشی نجفی پدری ما بود و با رویی گشاده به سئوالات پاسخ گفت. سپس با انجام تشریفات مخصوص، توانستیم از گنجینه کتاب‌های خطی دیدن کنیم. آنچه در ادامه می‌خوانید، گزارش مشروح این دیدار است.



میثم رشیدی مورادی سردبیرفصلکتاب

دوستی قدیمی با شیعیی کدکنی

وقتی صحبت از ادبیات فارسی شد، ایشان گفت: آقای شیعیی کدکنی از دوستان قدیم است و محبت زیادی به من دارد و دانشجویان زیادی را پیش من می‌فرستند. یکی از حاضران هم کارشناسی ارشد، گرایش کشور مصر می‌خواند. همین شد که آیست... گفت: من بیش از ۱۵ بار به مصر رفتم. زمانی که با ایران اختلاف داشتند برای نمایشگاه کتاب به من ویزا دادند و رفتم، چون کارم فرهنگی بود. آنجا به ما خوش گذشت و با برخی وزرا هم دیدار داشتیم. در ساختمان ریذانت سفارت بودیم که بسیار عظیم بود، چون اولین زن شاه، اهل آنجا بود. مانند شمیران و جنوب شهر خودمان بود. شمال شهر، خانه‌ها و ویلاها قرار داشت و سمت جنوب سفارت بود. زبیدانت سفارت در آنجا بود و چهارطرف آن به خیابان راه داشت که حدود ۲۰ هزار متر می‌شد. یک پیرمرد کنار در سفارت بود. از او پرسیدم: چند سال است اینجا جایی؟ گفت: بله. آن زمان دستور داشتم به ماشینی که وارد اینجا می‌شود، نگاه‌کنم و سرم را پایین بیندارم. ماشین کنار آسانسور متوقف می‌شد و شاه و همراهانش داخل می‌رفتند و مشغول عیاشی می‌شدند. ساختمان جعبی بود. ما روزها به نمایشگاه کتاب می‌رفتم. به یاد دارم که ۱۵۰ کارکن کتاب خریدم و با زحمت بسیار زیادی آنها را به تهران رساندم.

افتتاح کتابخانه اسکندریه

آخرین سفری که چند سال قبل به آنجا داشتم، زمانی بود که روابط ایران و مصر تیره و تار شده بود. من برای افتتاح کتابخانه اسکندریه دعوت شدم. در زمانی که عمر، حاکم اسلام بود، دستور داد کتاب‌هایی که در آنجا وجود دارد و خلاف اسلام است راآتش یزنند. کتابخانه اسکندریه، بزرگ‌ترین کتابخانه جهان بود که توسط اسکندر ساخته شد. آنها گفتند که باید این کتابخانه را افتتاح کنیم و دوباره آن را به بزرگ‌ترین کتابخانه جهان تبدیل کنیم. حدود ۲۰ رئیس جمهور، ۷۰ نخست‌وزیر، ۱۰۰ وزیر فرهنگ، ۱۵۰۰ خبرنگار خارجی و ۱۰ رئیس کتابخانه‌های مهم جهان از جمله رئیس کتابخانه کنگره آمریکا، کتابخانه بلژیک و کتابخانه ملی پاریس مرادعوت کرده بودند.

سه روز شهر اسکندریه حکومت نظامی بود. ۱۰ صندلی در ردیف جلو گذاشته بودند و روی هر صندلی اسم افراد را نوشته بودند؛ روی صندلی اول نام خانمی پیر یا موهای سفید نوشته شده بود و صندلی بعدی نام من بود که آنجا نشستم. وقتی نشستم خانم به من گفت: حتماً از ایران می‌آیی. گفتم: بله، چطور متوجه شدید؟ او گفت: چون لباست شبیه لباس آقای خمینی بود، گمان کردم تو هم ایرانی باشی. از او پرسیدم آیا با کتابخانه‌های ایران ارتباط دارد؟ گفت: فقط با کتابخانه مرعشی در ارتباط است. وقتی خودم را معرفی کردم خیلی خوشحال شد و از من دعوت کرد کتابخانه آنها را ببینم. من هم مشتاق بودم ولی به دلیل مسائل سیاسی، گرفتن ویزا سخت بود. این خانم گفت چون عضو کنگره و آمریکا است ومن به دلیل انجام کار فرهنگی می‌خواهم به آمریکا بروم. هر زمان که بخواهم می‌توانم ویزا دریافت کنم وروابط سیاسی در کشوربر مسائل فرهنگی سایه‌ای نمی‌اندازد اما متأسفانه هنوز فرصت نشده من به آنجا بروم. یونسکو در پاریس بنا داشت برنامه‌ای برای تحلیل پدر و من بگیرد که در جهان یک نفر بدون همراهی دولت توانسته بزرگ‌ترین کتابخانه مخطوطات اسلامی را تأسیس کند. تصمیم داشتند همه سفیران و برخی رئیس جمهورها دعوت کنند ومن به آنجا بروم و سخنرانی کنم ولی آمریکا اجازه نداد چون من ایرانی و مخصوصاً روحانی بودم.

دوبال عقاب

ایران در هر شرایطی باید با دو بال عقاب، یعنی عربستان و مصر ارتباط داشته باشد چون این دو از کشورهای اسلامی بزرگ هستند ولی متأسفانه بعد از دوره آقای هاشمی این روابط تیره و تار شد. امیدوارم در این سال‌ها شرایط بهتر شود. قرار است اتحادیه‌ای در خلیج فارس شکل بگیرد که متشکل است از کشورهای ایران، عمان، امارات، بحرین، کویت، قطر، ایران، عراق و... که حفاظت از خلیج فارس در اختیار این کشورها باشد و آمریکا دخالتی نداشته باشد.

برش

+

درس می‌خواندیم تا به اجتهاد برسیم

در کتاب شهاب و شریعت نوشتم که علی‌امغر حکمت وزیر فرهنگ، منابع مستترفه و اوقاف در حدود۹۵ سال پیش در نامه‌ای برای پدرم نوشته است: «طبق درخواست آقای حائری مؤلف هستید که استاد حوزه علمیه باشید و ماهی یک بار به

آنها را مجدداً نزد من آورد، ته آن کتاب خط شیخ بهایی را جعل کرده بود و نوشته بود این کتاب توسط او تصحیح شده است! بعد از این که من کتاب را از آنها نخریدم، خبر رسید که این کتاب به دست سعودی‌ها افتاده و کلی خبرساز شده که شیخ بهایی که شیعه‌ها به او ارادت دارند به اندازه یک طلبه مبتدی هم سواد نداشته است. آنها برای اینکه پول گیرشان بیاید، آبروی شیعه را می‌برند. نمی‌دانم در روز قیامت چطور می‌خواهند جواب خدا

گفت‌وگوی «جام جم» با آیت‌ا... سیدمحمود مرعشی نجفی، کتاب‌شناس و رئیس کتابخانه بزرگ آیت‌ا... العظمی مرعشی نجفی

درباره بنی‌صدر هشدار داده‌بودم

پرستار همسرم هستم

من دچار گرفتاری بدی شدم و همسرم زانویش را در تهران عمل کرد ولی پروتز داخل زانویش شکست و مجبور شد دوباره عمل کند اما متأسفانه جواب نداد. گفتند پروتزی هست که توسط شرکتی معتبر و بین‌المللی ساخته شده و ما به سختی آن را تهیه کرده‌ایم. از سال ۹۳ تا الان مشکلی نداشت ولی پایش مدام سوراخ می‌شود و درد و رنج دارد. باید مراقبش باشم و از ایشان نگهداری کنم. حدود ۱۰ سال پرستار پدرم و بعد از آن، حدود ۱۰ سال پرستار مادرم بودم. بعد از آنها هم دارم پرستاری همسرم را انجام می‌دهم؛ زندگی من توأم با پرستاری شده است و خدا را شاکرم. بزرگی می‌فرماید کسانی که این‌گونه امتحان می‌شوند، از عذاب آخرت‌شان کم می‌شود!

خطرات زیادی از امام خمینی دارم

خیلی از افراد من را تشویق می‌کردند که خطراتم را تعریف کنم چون خطرات زیادی از امام خمینی (ره) دارم. من با حاج احمدآقا و حاج اقا مصطفی دوست صمیمی بودم و هنوز خانواده حاج احمدآقا برای سر زدن به همسرم من به خانه ما می‌آیند. آقای سیدعلی در دامان خانم من بزرگ شده و او را خاله خطاب می‌کند. حضرت امام (ره) تمایل داشتند با خانواده

ما ارتباط فامیلی داشته باشند که نشد و دختر ما با فرد دیگری ازدواج کرد. من از قم به صورت قاچاقی به عراق رفتم و همراه آقای خمینی در ایوان خانه می‌خوابیدم وایشان می‌گفتند: «تو امانت آقای مرعشی هستی، نباید جایی بروی و همیشه باید در منزل من بمانی.» من اولین کسی بودم که با آقای اشرافی (ادامه حضرت امام) برای دیدنش به پاریس رفتم. در آنجا حدود دو سه هفته ماندم. من مراقب بنی صدر بودم. می‌دانستم او آدم درستی نیست ونمازش راگاهی نمی‌خواند. به آقای اشرافی هشدار دادم ولی او گفت اختلاف ایجاد نکنم و به کسی نگویم. من خطرات زیادی در ایران دارم. وقتی امام خمینی (ره) از زندان آزاد شدند (که البته بعد دوباره ایشان را به ترکیه بردند) پدر من تنها مرجعی بود که صبح ساعت ۸ تا ۱۲ کنار او می‌نشست و مردم به دیدارش می‌آمدند. آنها از جوانی با هم آشنا بودند و در مدرسه دارالشفا یک حجره داشتند. در زمان رضاشاه و در شب‌ها می‌آشناورادر آن حجره به صورت پنهانی عزاداری می‌کردند. یک فرد اصفهانی را آنهاگفت: «من نقشه‌ای کشیدم که بتوانیم سینه‌زان به سمت حرم برویم.» آنها به او هشدار دادند که مأموران شاه دستگیرمان می‌کنند. اوگفت: «ما یک مشدی حسین داریم که او را در تابلوت می‌گذاریم و به پناه این‌ها که او طواف کند سینه‌زان نام او را بر زبان می‌آوریم و به زیارت می‌رویم.»

آید شکل‌گیری کتابخانه در ذهن پدر بزرگوارتان از چه زمانی ایجاد شد؟

از وقتی که او در نجف بود. پدرم در روزاربعین سال ۱۳۱۵ قمری در یک خانواده بزرگ علمی که پدرانش هم اهل علم بودند، به دنیا آمد. اجداد ما، هم عالم دین و هم پزشک بودند. آنها از معدود مراجعی بودند که به زبان انگلیسی تسلط داشتند. مادران شان



ترک‌زبان بودند و در نتیجه آنها نیز به ترکی تسلط داشتند. عربی را هم می‌توانستند با لپچه‌های مختلف صحبت کنند. پدر من از خردسالی شروع به فراگیری دروس حوزوی کرد. او خیلی سریع ترقی کرد و در ۲۴ سالگی به درجه اجتهاد رسید. آقای عراقی، آقای آیین‌آیینی و... برای پدر من اجازه اجتهاد نوشتند و او ۴۵۰ اجازه از متخصصان این حوزه دریافت کرد و به «شیخ‌الاجازه» معروف شد. من این مسأله را در دو کتاب المثلثات فی‌الاجازات پیدا کردم. مادرم در گذشته به این مسائل علاقه نداشت و کافه‌ها را دور می‌ریخت ولی من حدود ۱۵۰ تا از این اجازه‌ها را پیدا کردم و در کتابم آورده‌ام. یک روز پدرم از بازاری در نجف عبور می‌کرد که به کاروانسرای بی‌نام قصیره رسید. مردم و طلبه‌ها ترد زیادی در آنجا داشتند و این باعث کنجکاوی او شد. پرس و جو کرد تا بفهمد چرا آنجا این قدر شلوغ است. به او گفتند: رسم است وقتی علما فوت می‌کنند کتاب‌های شان را اینجا می‌آورند و برای فروش می‌گذارند. پدر من به کتاب علاقه‌مند بود، به همین دلیل وارد آنجا شد. مردم روی زمین نشسته بودند و یک آقا پشت میزی ایستاده و هر کس قیمت بیشتری برای کتاب پیشنهاد می‌کرد، کتاب را به او می‌فروخت. پدر می‌گفت: «من دیدم بیشتر کتاب‌ها را یک نفر می‌خرد. از اطرافیان پرسیدم این کیست؟ گفتند: او یک دلال است و کتاب‌ها را به بغداد می‌برد و می‌فروشد.» پدر با خود فکر کرد، چرا کتاب‌های ما از اینجا خارج شود و فرهنگ ما از دست برود؟ شیخ صدوق کتابی به نام مدینه‌العلم دارد که اگر این کتاب از بین نرفته بود، می‌توانست کتاب کاربردی‌ای باشد. ظاهراً در عصر تیموری هم این کتاب در ایران بود ولی بعد از آن دیگر اثری از آن یافت نشد. پدر خیلی دنبال این کتاب بود و به او گفتند در یمن است؛ او سه بار به یمن رفت ولی کتاب را پیدا نکرد. او از دانشجویانی که می‌خواستند به خارج از کشور بروند، درخواست می‌کرد این کتاب را برایش بیدانکنند ولی کسی نتوانست آن را بیابد. پدر هرگز از چیزی که غیرایرانی باشد، استفاده نمی‌کرد و روی این مسأله حساسیت زیادی داشت.

آذکر این کتاب در منابع دیگری آمده‌است؟

بله. آقای مجلسی خیلی به آن اشاره کرده بود. مرحوم مجلسی متوجه توطئه‌ای در عصر خود شد. او یک کتابخانه شخصی داشت. دشمنان او شایعه درست کردند که چطور با توجه به این که ۶۰ سال عمر کرده از او ۱۰۰۰ کتاب وجود دارد که طبق دستخط او در آنها نوشته شده این کتاب در حضور او خوانده و توسط او تصحیح شده است؟ پدر در جواب به آنهاگفت: این به دلیل نادانی شماست. او در جایی می‌نشست و یک نفر حدیث این کتاب را برای او با صدای بلند می‌خواند و مجلسی اظهار می‌کرد که این حدیث صحیح است یا خیر و آنها نیز در همه کتاب‌های‌شان آن حدیث را اگر نیاز به اصلاح داشت، تصحیح می‌کردند. در پایان نیز همه کتاب‌ها را می‌آوردند تا او چند سطر برای تصحیح آنها بنویسد. مجلسی تأکید داشت کتب اربعه شیعه باید تکثیر شود. در این کتابخانه هزاران کتاب با تصحیح علما وجود دارد. بیش از ۵۵ جلد بحار الانوار با همان نسخه اصلی و با دستخط مجلسی است. مجلسی متوجه شد کتب اربعه‌ای که بعد از قرن شش نوشته شده باشد، خیلی کم یافت می‌شود؛ به همین دلیل در این خصوص تحقیقاتی انجام داد و متوجه شد سعودی‌ها و وهابی‌ها پیرو این تیمیه بودند و در کتاب نقض کلام شیعه آورده شده که تمام کتب اربعه شیعه که در قدیم کتابت شده بود، توسط این شی‌های متعصب عرب خریداری شده و بعد آنها را به جلیلیات عصر صفوی منسوب کردند. آقای مجلسی سعی کرد بخشی از این کتاب‌ها را جمع‌آوری کند. پدر من هم راه او را ادامه داد و در خارج از مرزهای ایران هم به دنبال این کتب گشت. حدود ۱۵ جلد از آنها تا به حال جمع‌آوری شده است. تفسیر تبیان به خط شیخ طوسی که حدود هزار سال پیش در نجف اشرف نوشته شده هم در این تحقیقات پیدا شد و در این کتابخانه موجود است. پدر در آن زمان یک طلبه بود و شب‌ها پس از فراغت از درس به یک کارگاه برنج‌کوبی می‌رفت و مشغول کار می‌شد و دستمزدش را صرف خرید کتاب‌های خطی می‌کرد. آن زمان کسی عنایتی به کتاب‌های خطی نداشت. پدر تعریف

را بدهند. الان از ۱۰ کتابی که نزد علما می‌آورند حداقل دوتای آن جعلی است. گروه مشخصی در تهران و در سایر شهرها هستند که مانند اختاپوس به کتاب‌ها جنگ انداخته‌اند و حتی در لندن که مرکز حراج این کتاب‌ها است، نماینده دارند؛ دختر یکی از این آقایان در آنجا کتاب‌های فارسی را قیمت‌گذاری می‌کند و با فروشنده معامله می‌کند که قیمت را بالا بدهد و بخشی از آن پول را به فروشنده می‌دهد.



کرد که وقتی به قم آمد، در مدرسه فیضیه این کتاب‌ها را حراج می‌کردند و برخی طلبه‌ها از پشت سر او رد می‌شدند و می‌گفتند: «این سید خُل شده که کتاب‌های خطی را که مویانه دارد و کثیف است، می‌خرد.» دشمنان چو را به گونه‌ای آلوده کرده بودند که کسی به سراغ کتاب‌های خطی نرود. پدر در آن زمان کتاب‌های خطی زیادی تهیه کرد. من از ۱۲ سالگی وارد این ماجرا شدم و شب‌ها نزد پدر درس می‌خواندم. روزها هم در بی درس‌های دیگر بودم. پدر کتاب‌شناسی را به من یاد داد و گفت باید چند نسخه هم خودم کتابت کنم که الان موجود است؛ دستخط من است که در ۱۴ سالگی نوشتم.

در آن زمان نجف زندگی می‌کردید؟

خیر. پدرم در سال ۱۳۴۲ به ایران آمد و به مشهد رفت و بعد تصمیم داشت به قم و تبریز برود و با مادرش ملاقات کند و بعد دوباره به نجف برگردد. در قم با آقای حائری ملاقات کرد که به ناگهی حوزه را تأسیس کرده بود و او از پدری می‌خواست که در قم بماند؛ چون استاد نداشتند و رضاشاه در بی تعطیل کردن آنجا بود. پدرگفت: «من از آن روز در حوزه ۱۰ موضوع مختلف را تدریس می‌کردم.» رضاشاه پیغام فرستاده بود که هیأتی از جانب او به قم می‌آید؛ از طلاب امتحان می‌گیرد و هرکس در این امتحان رد شود، اجازه پوشیدن لباس روحانیت ندارد. پدر پیشنهاد داد که حوزه هم نماینده‌ای در آن هیأت داشته باشد و رضاشاه قبول کرد. تعدادی از نمایندگان آن هیأت روحانی بودند و برخی دیگر استاد دانشگاه بودند. رضاشاه دستور داده بود آنها سخت‌ترین سئوالات علمی را پرسند تا طلبه‌ها در آزمون رد شوند و پدر به این دلیل پیشنهاد داد که در آن هیأت نماینده باشد.

حوزه حفظ شد

شب آخر که سئوالات طرح شد، پدر من هم در آنجا حضور داشت. برخی سئوالات از کتاب میراث شرح لمعه طرح شده بود که کتاب سختی است و باید کمی هم ریاضیات دانست. بعد از تمام شدن مجلس، پدر کرد طلبه‌ها رفت و به آنهاگفت کتاب میراث شرح لمعه را بخوانید چون سولات از این کتاب طرح شده است. آنها شب تا صبح بیدار ماندند و کتاب را کامل خواندند. همه آنها در امتحان پذیرفته شدند و این چنین شد که حوزه حفظ شد.

عکس فاطمه سادات میراث‌صدی



گفت‌وگو

۱۵

یکشنبه ۲۰ اسفند ۱۴۰۲ ۶۷۲۵ شماره

گنجینه

کتاب‌های مهم را درو کردم!



یک روز در بازار نجف پیروز تخم مرغ فروشی نشسته بود و سر یک کتاب از لای چادر او بیرون زده بود. پدرم آن کتاب را دید و از او خرید. او مدت‌ها به دنبال آن کتاب می‌گشت و از پیدا کردنش خوشحال شد. پدر آن زمان پول نداشت و از پیروز خواش کرد که با او به مدرسه قوام بیاید تا بتواند از دوستانش پول بقرض کند و به او بدهد. آن زمان کاظم (دلال کتاب‌ها) پدرم را می‌بیند و به پیروز می‌گوید من به دو برابر قیمت، این کتاب را از تو می‌خرم ولی پیروز قبول نمی‌کند. کاظم پدرم را تهدید می‌کند و می‌رود. شب هنگام وقتی پدر درحال خواندن کتاب بود، مأمورانی می‌آیند و او را به زندان می‌برند و به او می‌گویند اگر کتاب را تحویل ندهد او را در زندان نگه می‌دارند. پدر می‌گوید:

«به شرطی این کتاب را به شما می‌دهم که چند روز به من زمان بدهید تا از روی آن نسخه‌ای بدارم.» آنها قبول می‌کنند. پدر به کمک طلبه‌های آن جا آن کتاب را نسخه‌برداری می‌کند. پس از نسخه‌برداری نزد آقای شیخ الشریعه اصفهانی می‌رود و کتاب را به او می‌دهد و ماجرای کتاب را به او می‌گوید. روز بعد، قیام عراقی‌ها علیه انگلیس آغاز می‌شود. آن پلیسی که پدرم را دستگیر کرده بود در حال تیراندازی از روی پشت بام پایش شر خورد و افتاد. مردم می‌گفتند از معجزات آقای مرعشی است! آن کتاب در حال حاضر در این کتابخانه موجود است. آن زمان در ایران مراجع و حوزه مشخص شد؛ مراجع ثلاث اعم از آقایان صدر، خوانساری و حجت در آنجا حضور داشتند. آقای بروجردی در سال ۱۳۴۰ شمسی فوت کردند. در شب فوت ایشان در روزنامه‌ها مراجع رسمی کشور اعلام شد؛ آقایان گلیایگانی، خمینی و حکیم به مرجعیت می‌رسند. شاه در آن زمان مراسمی برای آقای بروجردی در مدرسه سیه‌سالار برگزار کرد. در آن روزگار، پدر به دلیل کهولت سن نمی‌توانست به خرید کتاب برود و من این کار را انجام می‌دادم. فکر می‌کنم تعداد کتاب‌هایی که پدر جمع‌آوری کرده بود، حدود هفت هشت هزار تا بود. قبل از آن هم کتاب جمع‌آوری می‌کرد. با احتساب کتاب‌هایی که من جمع‌آوری کردم تعداد این کتاب‌ها به حدود ۴۵ هزار تا رسید که حدود ۲۷ هزارتای آن در زمره مجلدات است. برخی از این مجلدات چند رساله در بیش از یک جلد است که ما اصطلاحاً به آن یک کتاب می‌گوییم. در حقیقت ما در اینجا بیش از ۵۵ هزار جلد کتاب داریم. من به شدت به این کار علاقمند شدم و در تعطیلاتم به جاهای مختلف سفر می‌کردم و دنبال کتاب می‌گشتم. پدرم به دلیل ذوق و علاقه‌ای که به کتاب‌ها داشت بیدار می‌ماند و منتظر بود تا من از سفر برگردم و کتاب‌ها را به او نشان بدهم. حدود ۱۵ سال بودم. الان هم این روال ادامه دارد.

در آن زمان یک زن‌اننده و یک ماشین جیب داشتیم که درهای برزنتی داشت. یکی از اقوام‌مان کتاب‌شناس بود و او هم همراه من می‌آمد. سرما بسیار زیاد بود و داخل ماشین می‌شد. ما در عقب می‌نشستیم و روی پامیان بتو می‌انداختیم و به دنبال کتاب‌ها می‌رفتیم. در آن زمان مردم عنایت چندانی به کتاب‌ها نداشتند. آیست... سیستمی می‌گویند: «شما در آن زمان همه کتاب‌های مهم درون کشور را درو کردید!»

کارکنان کتابخانه ملی نامه بلند بالایی نوشته بودند و تقاضا داشتند من سرپرست آنجا شوم ولی نپذیرفتم چون در آن صورت کتابخانه قم را از دست می‌دادم.

زمانی که کشورهای کمونیستی آزاد شد، به کشور ازبکستان رفتم چون در آنجا کتاب‌های زیادی وجود دارد. آن کشور بسیار عجیب است و امیدوارم ارتباطات خوبی میان ایران و ازبکستان شکل بگیرد. سمرقند و بخارا و شهرهایی که ابن سینا و دیگران در آن بودند بسیار زیباست. در سمرقند کاشی‌کاری‌های اصفهانی دیده می‌شود. قبر تیمور در سمرقند است. وقتی من به آنجا رفتم در حال بازسازی مقبره او بودند. اکثر کارگران اصفهانی بودند و کاشی‌کاری اصفهانی انجام می‌دادند. در شهر خیوه که همان خوارزم قدیم است قبر پوریای‌ولی قرار دارد. به آن شهر هزارمناره گفته می‌شد که البته تعداد زیادی از آنها توسط کمونیست‌ها خراب شده است. حدود ۲۰۰ مدرسه علمی در این شهر وجود داشت که من به همه آنها سر زدم و در سفرنامه‌ام نوشتم. آثار اسلامی زیادی در این کشور هست.

بسیاری از شهرهای این کشور در گذشته جزو ایران بود. قبر بخاری، نویسنده کتاب صحیح که یکی از بزرگترین کتاب‌های سنی است، در روستایی اطراف سمرقند به نام خرتنگ قرار دارد. مقبره او بسیار زیباست.